[1]

المالك
والقائم مقام
تملكه الفقير السيد مصطفى

من كتب خادم العلماء والفقراء
الشيخ محمد سعيد
عفي عنه

صدق کلمة امیر المؤمنین علی علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امیر المؤمنین علی علیه السلام

گفت امیر مؤمنان سرچشمه صدق و صفا

شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

گر اجل بردارد از پیشم حیات مستعار
در یقین من نیفزاید ثبات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر رو در کوتهی
چون بمیرند از غرور خویشتن یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

پیر بر خلق جهان در بند دوران ای پسر

ننشیند از صدف یکی مانند جد و پدر

ما هلک امرؤ عرف قدره

هرکه قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک
گر جهان پر فتنه گردد رستگار از چه باک

قیمة کل امرئ ما یحسنه

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولت است
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمت است

من عرف نفسه فقد عرف

تا بکی گم کرده خود را زمانی با خود آی

ربه

خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المرء مخبوء تحت لسانه

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن
قیمت و قدرش نیابی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه

هرکه خوش گفتار باشد پیش خلق جهان
چون برادر مشفقند او را و یار و مهربان

بالبر یستعبد الحر و قال

درجهان هرکس که نیکی میکند با خاص و عام

مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشّر مال البخیل بحادث او وارث

هرچه گرد آرد بخیل بینی خرد از هر کنار
یا تلف گردد بغارت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن نیکو تأمل کن سخنگو را مبین
کز فقیران در وجود آید سخنها پس گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب

محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی وقال

چون ستمگر بر مراد خود نمی‌بیند ظفر
ای خردپرور ز بیداد و تعدی درگذر

لا ثناء مع الکبر وقال

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا برّ مع الشحّ ومن کلامه

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات

در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم وقال

تن درستی گر همی خواهی ز کم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء ادب من کلامه

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از طلب پیرایه دولت طلب

لا اجتناب من محرم مع الحرص

با وجود حرص و نخوت دور بودن از حرام

پنج حرص ار بر کنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع حسد وقال

دعوی راحت درین عالم کسی را می رسد
کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء وقال

میکند بیخ محبت را ز بیخ بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سؤدد مع انتقام

جمع نتوان کرد با هم انتقام سروری

کینه در خاطر ندارد هر که خواهد بهتری

لا زيارة مع الزعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خود را تازه دار
تا به پرسیدنت پرا زانوی عزت بر مدار

لا صواب مع ترك المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری بنزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب وقال

از مروت دور ماند او را که شد عادت دروغ

راستان را چهره دولت نماند بی فروغ

لا وفاء للملوك ومن كلامه

از ملوک ایمن مباش و ز او وفاداری مجوی
دل بعهد او مبند و راز دل با او مگوی

لا كرم اعز من التقى

چون گرامی تر بود از مردم پرهیزکار
گفت عند الله اتقیکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلى من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف

کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احسن من الورع

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع
کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع

لا شفیع انجح من التوبة

چون گناهی کرده باشی هر چه باشد پس شفیع
توبه و عذر گناهت بهتر آید از شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است

بر همه و مهر از تفاخر کرده باشد در خور است

لا داء اعیی من الجهل وقال

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر
مرد را دانش بود سوی سعادت راهبر

لا مرض اضنی من قلة العقل

مرد را در بستر حرمان چنان خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانک یقتضیک ما عودته

هر چه عادت شد زبان آن را تقاضا می‌کند

بر زبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله وقال

گر نداند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
در طریق خود گذشت و پایه حرمت نباخت

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

بر گنه چون واقفی یکبار کی عذرش مخواه

ور دگر ره عذر گویی تازه کردی آن گناه

النصح بين الملاء تقريع وقال

در میان مردمان خود نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تم العقل نقص الكلام

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد رخصت گفتار نگشاید دهن

الشفيع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر

شد شفاعتخواه حاجت مند را چون بال و پر

الراحة مع الیأس وقال

راحت از جویی مبند امید در مال کسان

هرچه خواهی می دهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص وقال

تا توان پیرامن حرص ای خردپرور مگرد

کادمی را حرص ز بهر دوتی محروم کرد

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه

ز وقار — بر مزاح آنکس که عادت کرد شد همواره خوار — و استخفاف

زو بدرگان کینه دارد نزد خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بندهٔ شهوت بود در تیر ملامت را سپر

وز کنیزان و غلام زرخریده خوارتر

من لان عوده کثف اغصانه

هرکه نرم است او دل اندر دست او چوب ادب

زیردستانش برآیند انبه در خواری طلب

قلب الاحمق فی فمه وقال

مرد نادان هرچه دارد از زبر زبان

در زبان خویشتن پوسته باشد در زبان

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

دولت و محنت خدا بخشد مخور غم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی چه سود

كفى بالظفر شفيعا للمذنب

هر که کار از ظفر یابی ز روی اشتباه
آن ظفر باید که گردانی شفیع آن گناه

رب ساع فيما يضره وقا

بیخرد و بسیار کوشد در زبان و کار خود

در همه کاری چو دانایان مدد خواه از خرد

لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى

بر هوا و سو آرزو تکیه مکن ای بلهوس
کاحمقان را آرزو سرمایه عمر است و بس

من ابدى صفحته للحق هلك

هر که رو بر حق کند مالک شود بر مهر و ماه
وانکه از حق رو بگرداند شود رویش سیاه

اذا املقتم فتاجروا الله

وقار بر هوس داری تو بازرگانی با کردگار بالصدقة

مفلس از او بیت کیر اندر فلاکت زینهار

من جری فی عنان امله عثر

چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان
گر گزین کامت است این پیر بتاز و ناگهان

اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا

چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا کند نعمت باقی نفور

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات

لسانه و — ز هر سخن دارد کسی پی توان دریافتن — صفحات وجهه

ور کند رد دی اگرچنین ما در اثنای سخن

اکرم الادب حسن الخلق وقال

در عذاب خویش گم شدم و بد خو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهتر است از هر ادب

اکرم النسب حسن الادب

از نسب هرگز نیاید کس بزرگی بی ادب
گر ادب داری چه حاجت گر بری نام نسب

افقر الفقر الحمق وقال

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان

*

بشنو از عادل کلام شاه مردان بیان

اوحش الوحشة العجب

مرد خودبین بی رفیق و غمگسار و مهربان
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

اغنی الغنی العقل وقال

گر خرد داری و مالت نیست شد عیش سنی
مفلس دانا کجا در قدر نادان غنی

الطامع فی وثاق الذل

مرد طامع دارد اندر خانهٔ خالی مقام

از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود وقال

ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال
زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

چون علم بر قبهٔ خضرا برافرازد طمع
عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

الیاس حر والرجاء عبد

ناامیدی از خلایق موجب آزادگیست

بر در امید بس مردم اسیر بندگیست

ظن العاقل كهانة

شد گمان عاقلان چون ظن اختر گو صواب
در همه حال از اشارتهای دانا رخ متاب

من نظر اعتبر ومن كلامه

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نه بینی ای پسر از کژ گزین

العداوة شغل شاغل

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی

هر چه کرد آید ترا زان باز دارد دشمنی

الحكمة ضالة المؤمن

حکمت و ایمان مخمر شد بهم روز الست
زو همی جویند حکمت مؤمنان حق پرست

الشر جامع لمساوي العيوب

بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا کند
پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق

از وفاق بی شمار ای دل بدید آید نفاق

ور خلاف پر عداوت خیزد و دریغ و فراق

ربّ امل خائب و من کلامه

بر دو امید بس نومید شد امید وار
دل بهر چیز مبند ای خرده دان هوشیار

ربّ رجاء یؤدّی الی الحرمان

آرزومند وصال آمیست هجران می کشد
بیشتر امید مردم را الحرمان می کشد

ربّ ارباح یؤدّی الی الخسران

بهر سودای دل چه میشوی زی وجود خود چو عود

بیشتر مردم زیان بیند از سودای سود

لسان العاقل فی قلبه

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد
تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

لسان العاقل وراء قلبه

گر دل نادان نبودی تابع قول زبان
از زبان خود نیفتادی مدام اندر زبان

القلب اذا اکره عمی

دل چو از فعل معانی نشد ملول او راحل

زانک تکلیف زیاده آورد کوری دل

الادب صورة العقل وقال

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ادیب
ایشان در هر که یابی از ادب داری نصیب

لا حیاء للحریص من کلامه

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود
آب در رویش نماند پیشش از غم خم شود

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر که را اعضای زیرین سست و نرمست درون

باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بد زبان

نفاق المرء ذلة ومن کلامه

از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی
تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگی

نعمة الجاهل کروضة فی مزبلة

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان پرای در میان مستراح

الجزع اتعب من الصبر

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر

گر شکیبائی بود زاری بسی دشوار تر

المسؤل حر حتى يعد وقال

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد
چون بجا آورد وعده آن بود آزاد مرد

البخيل مستعجل للفقر يعيش في

می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان

الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في

ومن كلامه عليه

الصلوة والسلام

الآخرة حساب الاغنياء

وقال امير المؤمنين و
امام المتقين علي ابن ابي طالب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جایی مهل

وسقطات الالفاظ وشهوات

الجنان وهفوات اللسان كتبه عبدالله

گر شکیبایی بود زاری بسی دشوار تر

المسؤل حر حتى يعد وقال

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد

چون بجا آورد وعده آن بود آزاد مرد

البخيل مستعجل للفقير يعيش في

ی شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان

ین جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان

الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في

ومن كلامه ...

القلوب وتشتت الامر

الاخرة حساب الاغنياء

وقال امير المؤمنين و

امام المتقين علي ابن ابي طالب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل

زشت گوید یا ببیند یا رود جایی بهل

وسقطات الالفاظ وشهوات

الجنان وهفوات اللسان كتبه عبدالله صابر